



وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ

ON LIBRARY  
ALICARH.  
THE UNIVERSITY



مطبع جدید برلی طبع کتبی



توئی که در تالیان افروز چرخ  
نیی بلند کمان و عظیم تر است  
توئی که صد نشین طعام محمود است  
روای حسد زرق مرست ارزانی  
توئی که در شمع و شمع و شمع  
توئی که در شمع و شمع و شمع  
توئی که در شمع و شمع و شمع  
توئی که در شمع و شمع و شمع

توئی که در شمع و شمع و شمع  
توئی که در شمع و شمع و شمع  
توئی که در شمع و شمع و شمع  
توئی که در شمع و شمع و شمع

توئی که در شمع و شمع و شمع  
توئی که در شمع و شمع و شمع  
توئی که در شمع و شمع و شمع  
توئی که در شمع و شمع و شمع

توئی که در شمع و شمع و شمع  
توئی که در شمع و شمع و شمع  
توئی که در شمع و شمع و شمع  
توئی که در شمع و شمع و شمع

بسم الله الرحمن الرحيم	
لنم چه وصف تو ای صمد بر کانی	که بن رفیع مکانی و مرتفع شانی
خلیل عظیم رب جلیل قدوسی	حبیب اکرم و الاجاب بجمانی
مولی و مرسل مادی وین شمع سبل	بنی امی و متحاب گنج عسقلانی
نیفح حشر و مطاع و مطیع و خاصه حق	شهید شهادت و مشهور و نور زوای
خامنه و جهان مر توئی و لب لباب	مراد اصل و تحلیق کون و امکانی
ذوئی مشاهد انوار سابق و اول	توئی مکاشف اسرار پنداری
توئی که ذات شریف تو دره البیضا	جهان ز نور بین تو هست نورانی
بشکل روح رسوخ بقالب و حسان	بعین علوی و سغلی مثال النسانی
مور نور تو از نور خالق النور است	ز نور است ظهور تمام امکانی
توئی که بر قد و فرق تو چیست ترا	قبای عظمت و تاج جلالت نشانی

توئی که در شمع و شمع و شمع  
توئی که در شمع و شمع و شمع  
توئی که در شمع و شمع و شمع  
توئی که در شمع و شمع و شمع

کرمی که در وصف تو سرای بلند و آرم  
 خدای پاک وصال تو گشت بویاس  
 ز کبریا را نصی از دی بپشت بران  
 کز تنی از غم افلاک و دوزخ می گران  
 پیش من سبب دود و دراز می گران  
 که باز نشینم بر جریل هم ز غم  
 چون ششای دولا می فیض  
 باد وصف تو کرمی ششوار بر گران  
 ریسای از کرم حق بنیاید  
 بیدری ایست بکرمی بنیاید  
 بر فنی که بریدی بران ز نور ملک  
 بر دوزخ و غم و گمانست و بر پندران

دم محبت تو میزوی بفرحان چراغ راه شد بنور افشان طفیل تو همه کس تو اصل مهان زهی لوی تو ای آفتاب امکان بر آستانه ریت قد بریزد آن به نور پاک تو نور حق ستابان از که مطلع ایجاد کون و امکان الهای تست همانا الهای جهان شای پاک تو بر تر زده انسانی بنات تست ولی وصف پاک آن بصورت ارچه درین چار بند ارکان	مسیح ز نفس شیشه شفای علیل توئی که ذات بسته صفات تو بجهان سیان گلشن رضوان میزبان حق کشیده آدم و من دونه به تحت لوا نیافت چون تو کس رتبه عبودیت تو نور حق و حق در تو هست بکلول تمام گشت نام تو مقطع ارشاد کلام تو که رانی فقط راه الحق است تو گفته که انا احمد بلا سمع اگر چه مثل بشر شکل تست در ظاهر تو نور مطلق ای مظهر سر بر حق
---	--

کرمی که در وصف تو سرای بلند و آرم  
 خدای پاک وصال تو گشت بویاس  
 ز کبریا را نصی از دی بپشت بران  
 کز تنی از غم افلاک و دوزخ می گران  
 پیش من سبب دود و دراز می گران  
 که باز نشینم بر جریل هم ز غم  
 چون ششای دولا می فیض  
 باد وصف تو کرمی ششوار بر گران  
 ریسای از کرم حق بنیاید  
 بیدری ایست بکرمی بنیاید  
 بر فنی که بریدی بران ز نور ملک  
 بر دوزخ و غم و گمانست و بر پندران

ز کبریا را نصی از دی بپشت بران  
 کز تنی از غم افلاک و دوزخ می گران  
 پیش من سبب دود و دراز می گران  
 که باز نشینم بر جریل هم ز غم  
 چون ششای دولا می فیض  
 باد وصف تو کرمی ششوار بر گران  
 ریسای از کرم حق بنیاید  
 بیدری ایست بکرمی بنیاید  
 بر فنی که بریدی بران ز نور ملک  
 بر دوزخ و غم و گمانست و بر پندران

زار غم نهشت ما و منبر خشان  
 سر عرش در آید شور و زازان  
 دینیه گشت زاجاز تو براج فلک  
 نیک اشارت انگشت بدر تابان  
 روان شد بدین تو بین فیضان  
 زانک انما تو بعد از اعجازان

با حق بی کمال طهارت و اعجازان  
 شند زنده به طاعت و طاعتان  
 بیت یک تو بسیر کرد زینت  
 و شربت بلیت شند چنان  
 و شربت بلیت شند چنان  
 ز نور بروج فی افق الطام که شاد

دی که این خایه از لوت شاد  
 میان هم برون تو گشت نالاست  
 بوزن تو برون کرده زین و گل آدم  
 بوزن تو برون کرده زین و گل آدم

<p>                             کن بفرق تو از بال خود گس                              کند همیشه بفرق تو چتر گردان                              شده خطاب تا د و رحل بجان                              تو بهترین نژاد و لطیف بنیان                              که جانبا نهمانی و شاه شائسان                         </p>	<p>                             توان بلند مقامی که روح بچو خدم                              بسایه انگنی تو سحاب وقت خرام                              توئی که از پی تعظیم امت بقلم                              ظهورت ز صلب شراف و بطین                              ز جان لطیف تر آمدن تو در کون                         </p>
<p>                             چو شوق وصل تو ز حد فزون آورد                              نموده طرح بوج تو مطلع شادمان                         </p>	
<p>                             که شمه است از ان به سلیمان                              جمیل خصلتی و سلسیل فیضان                              معافی الهی و حبیب بجان                              به جدولتی که تو واری ز قوس بران                         </p>	<p>                             تو یافتی ز خدا انتقام سلطان                              جزیل کمرستی و خلیل حمان                              جوامع الکلی و جواهر الحکم                              هزار شوکت اسکندری و جهم نرسد                         </p>

ز کفر و شرک و فتنه و فتنان  
 غذای پاک بپشت تو فتنان  
 درون هر یون بپشت تو فتنان  
 بهر یون بپشت تو فتنان  
 که غل در که تو فتنان  
 فتنان ز کفر و شرک و فتنان  
 فتنان ز کفر و شرک و فتنان  
 فتنان ز کفر و شرک و فتنان



بچا کہ غیب تو صد زار یوسف مصر  
 فادہ اندر جیت بچا کہ جبرائیل  
 جبرائیل تو والد الدردیست  
 کہ برکنادہ ز عالم محراب ظلمات  
 حال حسن توینیک یکیشدر روشن  
 ریش چو آئینہ از انجلائی ایماں  
 همیشه ششہ حق است مکل ملک  
 کشید تا فلک از فرق توید لاسے

کشید تا فلک از فرق توید لاسے  
 تہی کہ نمودی تو باغبید پیشیت  
 شدہ ز روشن زمین تا بعش نور اسے  
 بہر روی تو خاشا تا سبجی بنود  
 شہو چہم اگر صد چو ماہ نفاںے

شہو چہم اگر صد چو ماہ نفاںے  
 شہو چہم اگر صد چو ماہ نفاںے  
 شہو چہم اگر صد چو ماہ نفاںے  
 شہو چہم اگر صد چو ماہ نفاںے  
 شہو چہم اگر صد چو ماہ نفاںے

جلالت تو نہ حد بیان لہسان است	نہ حد جن ملک نہ حور و غلامے
بہج پاک تو طہ و سورہ یسین	در دل حضرت قرآن بکھن تہانے
بہر قبای منزل کشیدی از ستر	بہر لوی قضا بطل افشائے
چہ گویم آنگہ بوصف تو سخت حیرم	ہر انچہ گفتم و گویم تو بر تر از آنے
بخوش خرامی تو جان دل کنم قربان	بسوی من ز رہ ناز گزراںے
ظہور تست سر اسر برای راحت	بہ ذات تست پی احمد غفرانے

تثبت است جو باد من تو افشرا	تثبت است جو باد من تو افشرا
اگفت باز بہج تو مطلع ثنائے	اگفت باز بہج تو مطلع ثنائے
تو آن نگار ہی صباغ ضوایی	کہ فتنہ است بعد تو سر و استنائے
بہر روی تو بین جو ماہ کغافی	کشد نقوش غلامی بلوچیشائے
با قباب جمال تو آفتاب فلک	چو ذرہ است محقر بین و خشائے

کند ز صحن آری تو گدا و افشائے  
 ام صبا جہاد و شب ششہ ات نوریش  
 کواد کا کلی شہر نگار تو بود و اللیل  
 بیاضی بہرہ تو و الضحیٰ بنیابائے  
 نوای تو در زم تو درون کند و آواز  
 گرا تو گوی کند شہ فون کا کائے



شفا علیہ السلام کہ جبر و عصبیت  
شفا علیہ السلام کہ جبر و عصبیت  
شفا علیہ السلام کہ جبر و عصبیت

زار حقیقت بر دلاکت باد  
 همیشه فضل خدا باد تو بریزانے  
 بود ملک تو با واسطه سلامت و رفوان  
 بود ملک تو با واسطه سلامت و رفوان  
 بود ملک تو با واسطه سلامت و رفوان  
 بود ملک تو با واسطه سلامت و رفوان

وسیله جز تو ندارم بدر گهر مهدی بخت و قهر و صراط و حساب و وزن از آنکه جل منی و عروۃ الوثقی ز خوان لطف تو خوش بهره میجویم چه خوش بود که ز لطف عیسم خود یکبار بسنت تو زیم و جهان بصدرت بخت تو کنم رحلت از سرای پنج بصحبت تو با هم همیشه در جنت شفاعت تو نصیب من جزین جوشود کنم مشاهد با صد زار شوق و رون چه حاجت به پیش تو شرح عرض مرام	پی حصول جنان و نجات میرانے توئی معاون امت بکمال آوانے بجز توبیش که نام زور و پنا که منعی و تنیم نعیم الوانے پی جواب سلام لب بختبانه مطیع حکم تو مانم بسروا علانے خورم ز حوض تو آب زلال کافانے ز رویت تو مشرف بقلب جانے شوم خلاص سیم غلاب نیرانے جمال حضرت رب جلیل بجانے که حال زار من خسته نیک میدانے
--	---

ای صدید و در جهان با صفتی قرآن  
 بی غیب بخشش انس جان  
 ای نخلستان عب و بی غیبش  
 دارم جنت صد لب با صفتی قرآن  
 عالم و روشن ز تو با جهان  
 ای سیاه لطف خداوی رح شاه و گدا  
 از خود کن مار اید با صفتی قرآن  
 اوصاف تو شنیده ام با صفتی قرآن  
 دریا و تو زید ام با صفتی قرآن  
 توفیق تو در جان و دل و ذوق تو در زبان  
 عشق تو گشته حاصل با صفتی قرآن  
 ای بلبل گلزار دین دی با صفتی قرآن  
 رون تو باز دین با صفتی قرآن  
 ای شاه ملک داری دی با صفتی قرآن  
 از هر دو عالم تو شری با صفتی قرآن

ای فخره هم در دوسرا بنجیده ادمین چس  
 مطلوب جان و جهان یا مصطفی قرآن تو  
 ای فخره ای جان می کرد بستان چنان  
 علم هم چون بل یا مصطفی قرآن تو  
 فزید از دینت چل ما دار جهان نفضل  
 ۱۰ گان تو چو سنان یا مصطفی قرآن تو  
 بالای تو چنان هم درستان چنان

لولاک و روحیه ایان یا مصطفی قرآن تو	والشمس از روشنایی دلیل از مویان
محبوب العالمین یا مصطفی قرآن تو	ای حضرت روح الامین کما فی القول امین
دریا و ان گیسوی تو یا مصطفی قرآن تو	غیبی روی تو مسمی بشوق کوی تو
در شور تو کان تک یا مصطفی قرآن تو	در و تو پیر فلک یا تو جن و ملک
در شتایا و نیمه خوان یا مصطفی قرآن تو	گر تو حو این جهان از افسر جلوه کنان
ملک نین از این تو یا مصطفی قرآن تو	عزیز این روح الامین جان تو
هستم بشوق خون یا مصطفی قرآن تو	ای نام تو در زبان می نو کرد آرام جان
بنشین هر جان من یا مصطفی قرآن تو	ای باعث ایمان می من جان من
تا کی باغم و تب یا مصطفی قرآن تو	تا چند باشم شکایتا بپند گریه و شیب
گر دم بی تو کوبو یا مصطفی قرآن تو	دارم خیا و پرو جز تو نماده آرزو
و ندان تو سلاک گری یا مصطفی قرآن تو	ای روی تو شکام روی لعل تو ننگ شک

چون گمان کنی تو فدا ده ام به بوی تو  
 صد جان فدا رویت یا مصطفی قرآن تو  
 حقیقت هم تو می طلب و رقیب هم تو می  
 نیست ده جان تو می خبری تو ام تو می  
 از بر حق محرم تو می یا مصطفی قرآن تو  
 درخ شرف هم تو می یا مصطفی قرآن تو  
 بیاید با تو هم تو می یا مصطفی قرآن تو

هم نیست همه در دلمان دریا پر کبر  
 بر دم ز تو لطیفی در ایصطفی قرآن تو  
 ای پادشاه از اوراق دیو بر اوراق  
 دانده اسرار حق ایصطفی قرآن تو  
 ای نظیر زان خدا مستقیم کثرت عباد  
 در دلم آید در ایصطفی قرآن تو  
 ای رویه شب تابان من دیو بوجای من  
 مای تو در شب تابان من ایصطفی قرآن تو  
 ای پادشاه و کجاست بر دای تو دارم هم  
 از سر چو بری غیر ایصطفی قرآن تو  
 ای شایک خوابان من تو هم چو جان نشین  
 بر لب از شمع و من ایصطفی قرآن تو

بیه خان توئی بگزیده رحمان توئی	چشم جهان را جان توئی یا مصطفی قرآن توئی
چ سعادتم توئی ماه قست توئی	مهر کاست هم توئی یا مصطفی قرآن توئی
مع رسالت هم توئی نور هدایت هم توئی	در کاست هم توئی یا مصطفی قرآن توئی
یخ بلاغت هم توئی نقد فصاحت هم توئی	کان ملاحه هم توئی یا مصطفی قرآن توئی
ماه مروت هم توئی بحر قنوت هم توئی	ختم نبوت هم توئی یا مصطفی قرآن توئی
می دین و ایمانم توئی دیو در غم توئی	هم لذت جانم توئی یا مصطفی قرآن توئی
میرانم ای شاه جهان لغت یگانگ توئی	لال است در قنوت زبان یا مصطفی قرآن توئی
نعت تو مانع البصر اعجاز تو شوق الغم	کروی زاو اوئی گذر ایصطفی قرآن توئی
ای کعبه من کوی تو دیو دلم من گیسو تو	تسکین جانم بوی تو یا مصطفی قرآن توئی
ساجد کمر بر شتر کیف طه و برت	یس صفت گوهرت یا مصطفی قرآن توئی
مدح تو خاموشی ما وصف فراموشی ما	یاد تو بیوشی ما یا مصطفی قرآن توئی

صبر کلام دارم در بکار ایصطفی قرآن تو  
 گنج خوی لایکتم بر در گشت ما دارم کتم  
 هم از غل بپای کتم یا مصطفی قرآن تو  
 دیو هم تو نام ناوان بویم گذر ایجان جان  
 نامی روی و امی کشان یا مصطفی قرآن تو  
 نام تو کلام بر زبان درو تو دارم بر زبان  
 در راه تو بزم بزم بجان یا مصطفی قرآن تو  
 افتاده زبانی تو ختم بجان نشین ای تو  
 دارم بل بودای تو یا مصطفی قرآن تو  
 از خدای تو بزم بزم بزم بزم بزم  
 برمان این تو بزم بزم بزم بزم بزم

حرم و ملک جوان  
 رفته نمودی پناهندهی خلق گشتی آدم  
 فتح نیت صومیش ملک دو عالم بکیش  
 ابدل وجود لطفه آدم ختم نیت سید عالم  
 صلواتش مستور است از ان محمد صلی الله علیه و سلم  
 رحمت حق بر جان محمد صلی الله علیه و سلم



دین دل من آمده در کار محمد  
 دایم نظر من با نظر اوست  
 کانی بودم که با یک نظر  
 صد رحمتی باد بر خوار محمد  
 غلبت نمود از دور جان ز قتل من

<p>                             یک نور که نور است زانو از محمد                              دیدی چو زلیخا سوی خواجه محمد                              در خواب از آن لعل گهر بار محمد                              بینم اگر آن روی بر آلود محمد                              مرعاب که بود شمه از کار محمد                              حق جل و علی گشت خریدار محمد                              هر کس که دلش نیست طلبکار محمد                              جز حق نبود وقت اسرار محمد                              یار ای سخن نیت بدر بار محمد                              نوری چو رسد از دل بیدار محمد                              می یافت بهیچ نشسته از محمد                         </p>	<p>                             بر مهر من و زهره بر دست مصری                              مصر و گشتی بخیر اری یوسف                              یارب چه بود خوش که کنم گشت تو                              پروانه صفت زود و دهم جان به عشق                              از نه طبع چرخ بریزند بر آن نور                              در روز ازل بر سر بازار محبت                              آدم نبود بلکه تر از سنگ خوک است                              سری که بحق بود و را فهم بشر نیست                              حق داد چنان تبه والا که ملک را                              در دیده عالم رسد خواب بغافل                              روزی که نه بهیچ نشانی زد و عالم                         </p>
---	---

نور جان در موی من زده یک چشم  
 در قالب آدم نشسته طایر قدس  
 تا نور جان یافت از روی محمد  
 بیایند از خضر و روی محمد  
 تنه از چشم است کشاده محمد  
 جان و دل من منتظر ای محمد

دین دل من آمده در کار محمد  
 دایم نظر من با نظر اوست  
 کانی بودم که با یک نظر  
 صد رحمتی باد بر خوار محمد  
 غلبت نمود از دور جان ز قتل من  
 در چشم من بود دلیلی  
 و انفس من در خوار و فانی  
 و البیبل بود بجهت تو ای محمد  
 ۱۳  
 سحر که چشم جان بدو از شیرین  
 خواب دل از غم بر دوسه محبت  
 نیمه من و مهر من از یکوی محمد  
 روشن دو جهان از پنج یک چشم

در هیچ اثری یافتگی که بر تو فیضان  
 نیست مگر از طاعتی تا بان محبت  
 نیست که در شوقی لغای نیت تا بان محبت  
 نیست که در دل من آمده نگر این محبت  
 خواران جان بر پیش چشمش فروخت  
 باید در پیش صف زده و جان محبت  
 کل فتنه خضاره اوست گلشن

این چنین مستی تا خوان  
 این چنین دگر بگره عالم  
 این چنین در دست احسان  
 این چنین در دست حق تعالی

ارم و در چشم نگران است چو گلشن تو آن چو دلیل است بختی حسن او زنت نکشید هیچ سکنه در پی دیوان چون تو بر بصیرت زده سین او آتش برده سین از جمله بیدان کرمت که ملک در عالم این زار پیر خشنده زنده از نیر زده به نگاه من مغتران یارب تو نگذار مرا از کرم خویش	دارم نظر خود ز ازل سوی محمد بهتر بود چون ز عهد خوی محمد آنکس که چشمه قطره از جوی محمد باز آید شده سر نه آهوی محمد با غریب چو گمان قضا گوئی محمد سختم نه بیک رشته گیسوی محمد صد گلشن فردوس بکله دی محمد از هر چه که پیدا بود طوی محمد
--	---

افش ز صوفی نکشاید گر بن افتاده من ز گرس جادوی محمد	دل بر در من دیده نشان محمد ز تو که کسان نشتر مرغان محمد
---	--

این چنین دگر بگره عالم  
 این چنین در دست احسان  
 این چنین در دست حق تعالی  
 این چنین در دست حق تعالی  
 این چنین در دست حق تعالی  
 این چنین در دست حق تعالی

در این عالم دارم دیدار  
 در این عالم دارم دیدار  
 در این عالم دارم دیدار  
 در این عالم دارم دیدار  
 در این عالم دارم دیدار  
 در این عالم دارم دیدار



چنان تازه بخشد بر زلف  
 کلام جانفزایت یا محمد  
 کس در دیده جان از تو نون  
 کس در دیده جان از تو نون  
 کس در دیده جان از تو نون  
 کس در دیده جان از تو نون

لی جن ملک زبیه اوینده انسان فوج ملکی صف زده گردد حرم او حق روز ازل خطبه لولاک لخوا بر برین یویم چو زبانی بود ازین گر سر رود از بند اطاعت کشم سر یا مال شود دشمن از دیر شمشیر او صاف جمیلش چو خدا کرد بفرین	بر تر بود از جمله جهان شان محمد جبریل امین آمده در بان محمد امکان جهان گشت با امکان محمد گرد و نه بیان خوبی آسان محمد از جان ددلم بنده فرمان محمد صدر حجت حق با و بیار ان محمد صدی بشری نیست بو صفان محمد
--	---

افسرد چه بود خطره از روز پسیم دارم بخت خود و سر دامن محمد	بصدر جانم فدایت یا محمد برون افکند ظلمت راز عالم
--	---

چو از وجود ما بیاورد  
 چو از وجود ما بیاورد  
 چو از وجود ما بیاورد  
 چو از وجود ما بیاورد  
 چو از وجود ما بیاورد  
 چو از وجود ما بیاورد

چو از وجود ما بیاورد  
 چو از وجود ما بیاورد  
 چو از وجود ما بیاورد  
 چو از وجود ما بیاورد  
 چو از وجود ما بیاورد  
 چو از وجود ما بیاورد

ابن محمد دران محمد  
 ایمان محمد صلا علی محمد  
 صوفی حب محمد صافی حب محمد  
 فخر اب محمد صلا علی محمد  
 عوکی بیان محمد صلا علی محمد  
 انبیا جان محمد صلا علی محمد  
 مصباح دین محمد صلا علی محمد  
 درین محمد صلا علی محمد

پنهان فی محمد مشکا علی محمد  
 قطب زمان محمد مشکا علی محمد  
 محبوب ب محمد مشکا علی محمد  
 ان کذاب محمد مشکا علی محمد  
 کل نکر محمد مشکا علی محمد  
 نکر نکر محمد مشکا علی محمد  
 یحیی فی محمد مشکا علی محمد  
 مشکا علی محمد مشکا علی محمد

برج فشر محمد صلوا علی محمد	موسلف محمد ما و خلف محمد
تاج سران محمد صلوا علی محمد	جان جهان محمد روح روان محمد
نادمی ما محمد صلوا علی محمد	حاجت روا محمد مشکل کشا محمد
غیر البشر محمد صلوا علی محمد	والا اگر محمد نیکو سیر محمد
گنج حکم محمد صلوا علی محمد	ابر کرم محمد بحر مهم محمد
سردار دین محمد صلوا علی محمد	گلزار دین محمد غنوار دین محمد
ریحان ما محمد صلوا علی محمد	بستان ما محمد رضوان ما محمد
ظلمت ربا محمد صلوا علی محمد	صدرالور محمد بحر عطی محمد
شیای حق محمد صلوا علی محمد	گویای حق محمد شنوای حق محمد
شیخ ضیا محمد صلوا علی محمد	حرف وفا محمد لوح صفا محمد
نیکو لقب محمد صلوا علی محمد	نخل عرب محمد شیرین رطب محمد

۱۰  
 ای سرور در دشت اشتاق دیدار تو ام  
 دنی شایع روز خیر اشتاق دیدار تو ام  
 کجاست این دینا کی زانو باشم جدا  
 از لطف خود را بی نام اشتاق دیدار تو ام  
 ای مشرب الدجی دی شیر در دشت  
 ای باغ شاد و شیرین زلفش تو عالم غنی  
 ای قاصد غنیمت ان دی تقدای دو جهان  
 پادشاه تو کون دستان اشتاق دیدار تو ام

ای مشرب الدجی دی شیر در دشت  
 ای باغ شاد و شیرین زلفش تو عالم غنی  
 ای قاصد غنیمت ان دی تقدای دو جهان  
 پادشاه تو کون دستان اشتاق دیدار تو ام

بهر تو شد عالم عیان مشتاق دیدار تو  
بهستی توئی عالی همه مشتاق دیدار تو  
رویم نه با خبر خدای مشتاق دیدار تو  
از تو شده امکان بین مشتاق دیدار تو  
طل کرم برین فغان مشتاق دیدار تو  
بنام خدا یادیا خدای مشتاق دیدار تو  
میرم ز بیم از بوی تو مشتاق دیدار تو  
تو عالی از هستی مشتاق دیدار تو  
سیدیم ز رحمت تو ای طرب مشتاق دیدار تو  
شد بهشتیکر من کوشتاق دیدار تو  
گفته ای منی عزیز مشتاق دیدار تو

۱۹

السلام ای فیض بختی خستار و گل  
السلام ای بختی خستار و گل  
السلام ای چشمه لطیف عمر

السلام ای شاد بزم نشود  
 السلام ای غمزه رخسار نشود  
 السلام ای عین ایمان نشود  
 السلام ای اصل مقصود جهان  
 السلام ای اتمی طوطی بیان

السلام ای پیکر علوی السلام  
السلام ای سرور قدسی السلام  
السلام ای اصل مقصود دود  
السلام ای نور منشود شهود  
السلام ای باری دریای بود  
السلام ای بر جوی بیان درود

السلام ای صاحب روضات  
السلام ای اهل صلاب و شرف  
السلام ای نسل صلاب محمود  
السلام ای صاحب قرب و حضور  
بیچینی السلام

السلام ای شاه بیخشی  
السلام ای ایل طه السلام  
السلام ای زینت افروز ای حلل  
السلام ای ناصر دین ملل  
السلام ای بادی راه رشاد  
السلام ای شافع یوم الثنا  
السلام ای شکره خیل مراد  
السلام ای گلشن باغ سداو

السلام ای جانِ عالم السلام  
 السلام ای خیر آدم السلام  
 السلام ای خاتم نبی السلام  
 السلام ای قلیله فضل السلام  
 السلام ای نور صبا السلام  
 السلام ای بحر بخت السلام  
 السلام ای خضر خاوه عالمیان  
 السلام ای غریب ریش نسان

السلام ای مریح  
 السلام ای احتجاب جهان  
 السلام ای سر و بی خطام  
 السلام ای شافع یوم القیام

السلام ای صاحب شفق القمر  
 السلام ای شاه داناغ البصر  
 السلام ای چشمه غنی حسن  
 السلام ای منظر منیر حسن  
 السلام ای جان من جانان من  
 السلام ای دین من ایمان من  
 السلام ای عبد مستود السلام

السلام ای کشتی بحر یقین	السلام ای خلبند باغ عین
السلام ای عند لب خوش نوا	السلام ای طوطی شیرین ادا
السلام ای صبر رنج اجتنابی	السلام ای در وچ اصطفی
السلام ای رکن کاخ ازلنا	السلام ای قطیحه خ استدا
السلام ای خواجہ مرد دوسرا	السلام ای سرو صید راتوری
السلام ای اہل خندان انذیر	السلام ای اہل ایمان را بشیر
السلام ای سر اسرار اللہ	السلام ای نور انوار اللہ
السلام ای در بحر سرمدی	السلام ای نخل لطف ایزدے
السلام ای عاصیان اعتصام	السلام ای بہتر از ماہ تمام
السلام ای ملک ایمان نظام	السلام ای رہ نمای خاص و عام
السلام ای خستہ رنج ادب	السلام ای گوہر رنج ادب

السلام ای عبد مستود السلام  
 السلام ای نور مشہود السلام  
 السلام ای لیل تو شکر افشان  
 السلام ای لیل و نور دران  
 السلام ای سحر و نور چشم ما  
 السلام ای بجای تو در چشم ما  
 السلام ای جان بار تو خدا

السلام ای بولکانات قفس  
 السلام ای در دوزخ است  
 السلام ای کن باغ فرشته  
 السلام ای رشک ماه و شمشیر  
 السلام ای یزید کو بن من  
 السلام ای روشنی من  
 السلام ای چشم شبان  
 السلام ای در شمع چشم عالم  
 السلام ای صبر عالم السلام  
 السلام ای بدو عالم السلام  
 السلام ای شمع چشم عالم  
 السلام ای باطل و برسم دی

السلام ای حضرت ما و ای ما	السلام ای و گشت ملجای ما
السلام ای در غمت جانها خرب	السلام ای برفت و لیا کباب
السلام ای خفت من رویتو	السلام ای کعبه من کوئی تو
السلام ای ذکر تو هر صبح و شام	السلام ای در غمت هر خاص و عام
السلام ای شاه شامان لهنجا	السلام ای جانجانان السلام
السلام ای بیدلان را غم ربا	السلام ای عاشقان را پیشوا
السلام ای رشک گلشن رویتو	السلام ای چشم عالم سویتو
السلام ای در و جانم نام تو	السلام ای مرغ دل در و ایم تو
السلام ای شوق تو اعدا دوزخ	السلام ای بجز تو دل کرد خون
السلام ای نزهت آب و گلیم	السلام ای چاره در و دلم
السلام ای بر تو رحمت معذرت	السلام ای دو جهان بر تو نثار

السلام ای باعث ارض و سما  
 السلام ای صاحب شین و لوا  
 السلام ای آتشکس بجز عالم  
 السلام ای فارس و سمار بجز  
 السلام ای شمع بزم کرب و  
 السلام ای داغ کرب و ریا  
 السلام ای لعل کاین کرم  
 السلام ای تقه ای ابل جین  
 السلام ای در کتون جین  
 السلام ای سوخت جین

<p>عالم ای تو مطلع کل          السلام ای نور تو شیخ          السلام ای خادم تو عقیل          السلام ای دیباچه جزو سکن          السلام ای پند در سفر این تو          السلام ای لی مع اندیشان تو          السلام ای قابل مروت          السلام ای کوی چرخ دستان</p>	<p>سلام ای دو جهان روشن تو          سلام ای هر دو عالم آن تو          سلام ای جانمن بر این تو          سلام ای قوت ایمان من          سلام ای غرّه ماه فلک          سلام ای ماهر اسرار حق          سلام ای عین احسان و کرم          سلام ای سرگروه مرسلان          سلام ایجان عالم السلام          سلام ای نقد گنج کافنون          سلام ای مطلع دیو این کن</p>	<p>سلام ای باغ جان گلشن ز تو          سلام ای عقل کل حیران تو          سلام ای چشم من نگران تو          سلام ای منبع احسان من          سلام ای شهر پیر بال ملک          سلام ای مشرق افوار حق          سلام ای کنز عرفان و حکم          سلام ای مقتدا می مقبلان          سلام ای فخر آدم السلام          سلام ای بابر راز درون          سلام ای کشور عظیم بدن</p>
--	---	---

السلام ای کوی چرخ دستان  
 السلام ای مادی سکن و مکان  
 السلام ای خفین خفین اینس جهان  
 السلام ای شاه بار لایمکان  
 السلام ای آنگاه ناز ملک جان  
 السلام ای پادشاهان السلام  
 السلام ای هم دشمنان السلام  
 السلام ای سرور و الامتنام  
 السلام ای صاحب بیت الحرام  
 السلام ای منظر آیات حق  
 السلام ای حامل ریایات حق  
 السلام ای کن فلکان

السلام ای سر آرم کن  
 السلام ای در الحیل نشان  
 السلام ای در توبه در البسه  
 السلام ای در توشه در الفضا  
 السلام ای در جواران  
 السلام ای کسینت باغوزان  
 السلام ای غلبه بیکان



[illegible]

السلام ای صاحب حسن الثواب  
 السلام ای مالک حبیبه زکات  
 السلام ای سید مولا ای من  
 السلام ای مرشد و اقامه من  
 السلام ای حق ترا کرده عیب  
 السلام ای عالم را حلیب  
 السلام ای ختم رخت  
 السلام ای شکر

السلام ای صاحب قلب سلیم  
 السلام ای خاصه رب کریم  
 السلام ای منتی  
 السلام ای بلوه سگاه  
 السلام ای حبیب منشور

السلام ای صاحب قدر رفیع  
 السلام ای امری را بس مطیع  
 السلام ای صادق و مصدق حق  
 السلام ای عاشق و مشوق حق  
 السلام ای طالب و مطلوب حق  
 السلام ای راغب و مغلوب حق  
 السلام ای از مزینات السلام  
 السلام ای از لایمونات السلام  
 السلام ای از غیب غیب  
 السلام ای از غیب غیب  
 السلام ای شایسته اسرار غیب  
 السلام ای صافی دلائل  
 السلام ای سرور صافی دلائل  
 السلام ای قیامگاه عارفان

السلام ای صاحب قلب سلیم	السلام ای نائب رب کریم
السلام ای رونق فرش زمین	السلام ای زینت عرش برین
السلام ای زینت بزم ادب	السلام ای حضرت مجتهد رب
السلام ای وافی عهد است	السلام ای نه فلک پیش توست
السلام ای مجمع صفای و صفا	السلام ای چشمه جود و وفا
السلام ای صدقه عین عطا	السلام ای مردم چشم حیا
السلام ای ابل کوشه السلام	السلام ای ابل منبر السلام
السلام ای ابل قرب اتحاد	السلام ای ابل شمع و اجتهاد
السلام ای ناطق خیر و صواب	السلام ای صاحب وحی و کتاب
السلام ای واقع و هم و شکوک	السلام ای سالک راه سلوک
السلام ای شاهد و مشهود حق	السلام ای حامد و محمود حق

[illegible]

<p> السلام ای نور سرمد اسلام  السلام ای تابدا آیات تو  السلام ای اهل تسلیم و رضا  السلام ای مشتق پر و جوان  السلام ای بحر متواج سفا  السلام ای شیرین بنگارم نرم  السلام ای مشفق من یار من  السلام ای اهل محراب اسلام  السلام ای غرت من اسلام  السلام ای نور اکرم اسلام  السلام ای اهل تنصیق اسلام </p>	<p> السلام ای سرآمد اسلام  السلام ای بس مزکی ذات تو  السلام ای اهل تمکین و عطا  السلام ای غمگسار یکسان  السلام ای مرجع شاه و گدا  السلام ای روح بخش وقت نرم  السلام ای مونس دلدار من  السلام ای قطب قطاب اسلام  السلام ای برکت من اسلام  السلام ای عظم اسلام  السلام ای اهل توفیق اسلام </p>
--	--

ای دل بالیتم گیسو  
ای بیکش تا پیغم رو سے  
وہی جبر نفخت شفا ہی ما تو سے  
آہم بزدل گریم دار الامان  
دست گیر اقیبہ پیر و جوان  
نشسته جان از جبر عطا ط تو ایم  
مشتی تیغ خوان الطاف تو ایم





بمقام جلوه جانان چو حجاب دور شد از میان  
 بلقاي دوست پنهان که نماند هیچ زخو و نشان  
 ز خودی خویش شده هکسان بخدا می خویش شد عیان  
 من و تو نماند چو ویران شده این فغان ز میان  
 بلخ العسل کماله

چو در سبیلان برارم چنین شایسته بودم  
 بلخ العسل کماله  
 چو در شادانک زین بر سر شمشیر میان این  
 بلخ العسل کماله

بمقام جلوه جانان چو حجاب دور شد از میان  
 بلقاي دوست پنهان که نماند هیچ زخو و نشان  
 ز خودی خویش شده هکسان بخدا می خویش شد عیان  
 من و تو نماند چو ویران شده این فغان ز میان  
 بلخ العسل کماله  
 پسیم نس گشته خوز بهار قدس شنیده بو  
 شده عزم عالم سر جو بهشت بر سر آرزو  
 چو بجایان شده روبرو لب جان کشاده بگفتگو  
 بزبان غیب ز چار سوسه سخنه شنیده ز بهی نکو  
 بلخ العسل کماله  
 چو رسول حق تیگ فرس چو صبا گدشت بیک نفس

بلخ العسل کماله  
 بلخ العسل کماله  
 بلخ العسل کماله  
 بلخ العسل کماله

بلخ العسل کماله  
 بلخ العسل کماله  
 بلخ العسل کماله  
 بلخ العسل کماله

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم و ساقی صفی بر رویان سازد و بسیار  
بگذاشت و باغچه ای بنوع و منزل را علمی  
در این خیال که فکر می

یہ رسم درساؤ مضامین پر ہے

لغة العرب

[illegible]

المكتب الحسابي

4

۴۰  
بشفتنند و بچنان ادا کنند و در وقت عرق  
چون و برده و در وقت حمه و خنده بکمال  
و زحال و بی دیر و در وقت باک و غم این  
بکمال

مجلس الشورى

المع  
فرضای رحمت اللعنه متبدا ب ا ب ا ب ا ب  
که یک خط شد بدو عدد بخارا توئی و تر است  
مقام خمس و چو خیزد

١٢٠

بہارِ نقاشی طارِق اَرْتَقا  
مہرِ مہرِ قادیان  
چو بختِ مودہ ضیا بختِ شام  
بہارِ نقاشی طارِق اَرْتَقا

دل و جان ای وای تو خورشید بیا تو ز فلک گزشت لوی تو ز ملک گذشت غایت تو	ز شمعان بیهوش گدای تو ز همه خوش است بمقام قدس لوی تو بامر مرعش صید تو
--	--

بر تو نداده ایم این منظر کون مکان  
 سر تو نبودی در جهان فیض ملک بودی خوشی  
 میسببی زار و دفرین دیار تو داشتی و دین  
 بر گزندیدم کس خدین با این خیال دلگیر  
 خواهم بچشمی جرم خطا از غفلت روز جزا  
 چشم از کرم دادم عین ای رفته للعالمین  
 بگذریان روز دین مارا کنی تو یار دس  
 ای ششوی بر چوچان دی سه غای گریان  
 ای ششوی بر چوچان باشد که روز داری  
 جز تو شمع ماسیان باشد که روز داری  
 چشم از کرم دادم عین ای رفته للعالمین  
 بگذریان روز دین مارا کنی تو یار دس  
 ای ششوی بر چوچان دی سه غای گریان  
 ای ششوی بر چوچان باشد که روز داری

ای از حال من فعل خودشید بر خاور	دی از خفت گردن خیل به غیر و شتر
وصفت چه آید از بشری با و شاه و سحر	گرد و مضر بر کوی کنان سو بگذری
نازل الشان و الضعیفی ای بحر تراجعا	دیگر رسولان چون سها تو بچو مهر خاوری
ای ماه برج الرضا دی مهر و مصطفی	بخشش کن روز جزا مارا تو جام کوری
ای حضرت مقبول به تعلیم فرمای ابو	هر گز نباشد از عجب گنجانب با بگری
ای شمسور لا مکان صفت گنج در بیان	مثل تو معدوم از جهان حقایق با بگری
خاغل نه تو کز نمان از حال زار عاصیان	باشی شمع انس و جان به کام روز جزا
ای مقدس ای صفیای پیشوای نبیا	گم کرده ام راه هدی مارا تو فرما بگری
بستم بیا در و تو چشم کشاده سو تو	افتاده ام در کوی تو ای خاتم نبی
دل در هوایت داده ام بر خاک و قبا	بهر فدا آماده ام ای شاه ملک سرو
برقع ز روی خود فلک زار است تیر و خنجر	ای منظر فخر زمین می مر جبر و خنجر

ای ششوی بر چوچان دی سه غای گریان  
 ای ششوی بر چوچان باشد که روز داری  
 جز تو شمع ماسیان باشد که روز داری  
 چشم از کرم دادم عین ای رفته للعالمین  
 بگذریان روز دین مارا کنی تو یار دس  
 ای ششوی بر چوچان دی سه غای گریان  
 ای ششوی بر چوچان باشد که روز داری  
 جز تو شمع ماسیان باشد که روز داری  
 چشم از کرم دادم عین ای رفته للعالمین  
 بگذریان روز دین مارا کنی تو یار دس  
 ای ششوی بر چوچان دی سه غای گریان  
 ای ششوی بر چوچان باشد که روز داری

ای دایم خیر العمل بین اندران  
 بیا و د عالم روشنی ای نور از کبریا  
 ای دایم خیر العمل بین اندران  
 بیا و د عالم روشنی ای نور از کبریا  
 ای دایم خیر العمل بین اندران  
 بیا و د عالم روشنی ای نور از کبریا  
 ای دایم خیر العمل بین اندران  
 بیا و د عالم روشنی ای نور از کبریا



ای کجایم که درین دیارم پروا سازم و ذرا  
 بمانم زین نیکو مردم پروا سازم و ذرا  
 بمانم زین نیکو مردم پروا سازم و ذرا  
 بمانم زین نیکو مردم پروا سازم و ذرا

تا بر کشیدم جام تو مستم بسیارم تو به  
 افتاده زیر بام تو مسکیم از شوق لقا  
 نام گلستان از دخت شرمند سر از قناعت  
 بلبل پر افغان از دخت گل پیرین کرده قبا  
 ماه از رخت الوار جو مهر از پیت و رستجو  
 یابد همیشه رنگ و بو از کاکلت مشک خط  
 ناک و نشان مژگان تو سحر آفرین چشمان تو  
 ای از دور و ندان تو لوی لاریا  
 در شوق تو از گام جان هر دم کنم شور و فغان  
 که از دل و گه از زبان یا مصطفی یا مصطفی  
 در محفلت گر بگذرم بر شمع رویت بگرم

ای کجایم که درین دیارم پروا سازم و ذرا  
 بمانم زین نیکو مردم پروا سازم و ذرا  
 بمانم زین نیکو مردم پروا سازم و ذرا  
 بمانم زین نیکو مردم پروا سازم و ذرا

ای کجایم که درین دیارم پروا سازم و ذرا  
 بمانم زین نیکو مردم پروا سازم و ذرا  
 بمانم زین نیکو مردم پروا سازم و ذرا  
 بمانم زین نیکو مردم پروا سازم و ذرا

ای کجایم که درین دیارم پروا سازم و ذرا  
 بمانم زین نیکو مردم پروا سازم و ذرا  
 بمانم زین نیکو مردم پروا سازم و ذرا  
 بمانم زین نیکو مردم پروا سازم و ذرا

ای صفت شیرین دی صید شیرین من  
 عذرت تو بر از خاک و توبه با از ملک  
 تو جان عاشقان را به کعبه کعبه  
 زلف تو و ام صانع جان بوی تو شیرین  
 لعل تو شکبه بگین دندان تو در اشفا  
 کوی تو چون خدیوین و کجا تو در اشفا

نیز ای دلبر کون خ از لقا آورده می تاج فعت بر سر دی کوشش می فرمود رب انس جان و النجم شایع ما چند در زندان غم ناله همیشه در لعل یک قطره زان لعل لبان کام جانم	شاید تو عالم غیر گون روشن کن از لقا همچون سکندر چاکرت افتاده و پیش پای طه ابو صف خوش میان پسین نعت تو گوا بنفشای از راه کرم شاه مارین عاجز گدا دارم دل شوق طیار کس در لب آب
---	---

از افش نماند مان امن کس ای جان  
 هست از غم تو خون نشان در شوقی بیت فدای

ای لعل کان اصطفا می در بحر متدا سالار بزم القیاس در جمع صفیا خورشید چرخ ارتضا مصباح حله اویا سیاح بحر علم و دین غواص دریا قیاس	ابن عم خیر الوری روح تول باسیا گنج سخا کان عطا محو رضای کبریا مقبول درگاه خدا یعنی علی مرتضی خواننده لوح جبین داننده ستر خدا
---	---

کوی تو چون خدیوین و کجا تو در اشفا  
 لعل تو شکبه بگین دندان تو در اشفا  
 کوی تو چون خدیوین و کجا تو در اشفا  
 لعل تو شکبه بگین دندان تو در اشفا

ای مژده دوی لالتف بر غم شادان  
 دامن تو دارم کف ز غم به از دوزخا  
 ای بزم تاج شرف در سعای راصدق  
 بیا سلف هر خطا در دامن راصدق  
 چشم و لعل را در دامن راصدق  
 لعل تو شکبه بگین دندان تو در اشفا

فان ز غم این دان به صورت از غم  
 فانی باقی ز غم تو صوف و صفا  
 فانی ز غم این دان به صورت از غم  
 فانی باقی ز غم تو صوف و صفا  
 فانی ز غم این دان به صورت از غم  
 فانی باقی ز غم تو صوف و صفا

راجع بیوی کو  
 ای ایک بازو و حق بردی رخصت  
 مستم رخصت بقرق باغوث اذا عظم النکاح  
 سلطان چکا تو می محبوب کسجا تو می  
 مطلوب بیانی تو می باغوث الا عظم النکاح  
 در بحر غمان غمزه سر اریل غمزه  
 ختم حجان اصدقه باغوث الا عظم النکاح  
 بر در جهان قربان یوز قرق جان فرمان تو  
 از گذشت حسان تو باغوث الا عظم النکاح

زلفش چون گلستان آید  
 وار زلفش بلف از باغ  
 ز عجب عجب خورشید محبوب  
 ز عجب عجب خورشید محبوب  
 ز عجب عجب خورشید محبوب  
 ز عجب عجب خورشید محبوب

چراغ خانه خندان  
 ز عجب عجب خورشید محبوب  
 ز عجب عجب خورشید محبوب  
 ز عجب عجب خورشید محبوب

۳۵

زلفش از فلک برتر  
 زلفش از فلک برتر  
 زلفش از فلک برتر  
 زلفش از فلک برتر

راه مرادان توئی باغ و مرادان شهباز اوج هستی باغ و مرادان خود را بختی و بسته باغ و مرادان زینت تو بخت و نگین باغ و مرادان یشت پنا و یکسان باغ و مرادان رونق ده بیم او باغ و مرادان دور افکند از راه دین باغ و مرادان بنگر بحال من کنون باغ و مرادان لعل تو آب زندگی باغ و مرادان گریم لشی هم و بحر باغ و مرادان تا چند باشم در الم باغ و مرادان	و مرادان توئی باغ و مرادان طایوس با من فشی طوطی باغ و مرادان از بند عالم رسته و اما سوا بگسته اشکر کن سلام من جو بکت باغ و مرادان و اروی و در عاشقان من بزم خرم نهان فارغ ز هر بزم و تعب نشسته جام طرب بروم مراد و یو بعین با صد هزاران کزین از شامت این نفس و من که در لعل باغ و مرادان غافل شدم از زندگی و در زمین بزم خرم بارگه دارم لبخون شد دل از در و جگر سویم کشا چشمم که می ایستد علم و محرم
--	--

زلفش از فلک برتر  
 زلفش از فلک برتر  
 زلفش از فلک برتر  
 زلفش از فلک برتر



قطعة تاریخ از تاج طبع سلیم شہ عظیم

خلف الصدق جناب شہ شہ عیاس صاحب

برادر حضرت جناب مصنف معفور

شدہ منتخب بعد آرزو  
شدہ تر زبان بصفا  
پے سال کرو چو جستجو  
خودش گفت سن کو

چہ کلام فشر با صفا  
کہ شنیدم کہ معانیش  
بشہ عظیم ز امتحان  
بہ کلام الاشراف اشرف

۱۲

۱۲

خاتم الطبع

الحمد لله الذي جعل هذا الكتاب  
أشرف المخلوقات سرور و جهان پس برتر از  
سلف و سنی کلام اشرف از تصنیف الطبع

۳۶

بجای خود بنیاد و عرفان گوشت گزین مجید انفاق  
الحق الوهم الاسم جناب حضرت شاه  
محمد حسن مبارک باد و اراک و ابی نور  
نیز بلبل صدق و سنی از حق طبع یافت

فیت  
۱۲

قیمت ۵۵۰

۱۲



191501

--	--	--	--

1789

1789

1789

DATE	No.	DATE	No.